





HomePage: https://jphilosophy.um.ac.ir/	Vol. 52, No. 1: Issue 104, Spring & Summer 2020, p.127-141	
Online ISSN 2538-4171	 	Print ISSN 2008-9112
Receive Date: 24-10-2015	Revise Date: 16-06-2019	Accept Date: 24-08-2020
DOI: 10.22067/epk.2020.40102	Article type: Original Research	

Comparison of Will from the Perspective of Schopenhauer and Rumi

Mohammad Mir PhD student in Philosophy of Education, Shiraz University (Corresponding Author)

Email: m_mir.education@yahoo.com

Dr. Mohammad Hassan Karimi Assistant Professor, Shiraz University

Abstract

In this study, the differences and similarities between Rumi and Schopenhauer's views on will have been investigated with a descriptive-interpretive method. Schopenhauer is a philosopher who explicitly accepted fundamentality of will and recognized it as the fundamental human force and the basis of his efforts and activities, including thinking. In his philosophical system, he has used terms such as "the world as representation of will" and "the will to power", which are considered to be the indicators of his philosophical system. Rumi also defended the human will by stating religious, intellectual, sensory and intuitive evidence and introduced him as a free-willed being. He even deems the endeavor to thank God for His blessings as will. According to him, the lover voluntarily and freely annihilates his will in the will of the beloved. Examining these two accounts of the will can reveal their commonalities and differences, which removes the ambiguities related to this issue and provides the ground for the audience to become more familiar with it.

Keywords : Will, Rumi, Schopenhauer, comparison



سال ۵۲- شماره ۱- شماره پیاپی ۱۰۴- بهار و تابستان ۱۳۹۹- ص ۱۴۱-۱۲۷	شاپا چاپی ۹۱۱۲-۲۰۰۸
HomePage: https://jphilosophy.um.ac.ir	شاپا الکترونیکی ۴۱۷۱-۲۵۳۸
تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۸/۰۲	تاریخ بازنگری: ۱۳۹۸/۰۳/۲۶
تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۶/۰۳	نوع مقاله: پژوهشی
DOI: 10.22067/epk.2020.40102	

مقایسه اراده از منظر شوپنهاور و مولانا

محمد میر (نویسنده مسئول)

دانش آموخته دکتری فلسفه تعلیم و تربیت دانشگاه شیراز

Email: m_mir.education@yahoo.com

دکتر محمد حسن کریمی

استادیار گروه مبانی تعلیم و تربیت دانشگاه شیراز

Email: karimivoice@gmail.com

چکیده

در این پژوهش، وجوه اختلاف و تشابه دیدگاه مولانا و شوپنهاور در خصوص اراده، به روش تو صیفی تف سیری برر سی شده است.

شوپنهاور از جمله فلاسفه ای است که به صراحت اصالت را به اراده داده و آن را به عنوان نیروی اساسی بشر و بنیان کوشش ها و فعالیت های او، از جمله اندیشیدن، پذیرفته است. وی در نظام فلسفی خود از عباراتی نظیر «جهان تمثّل اراده» و «اراده معطوف به قدرت» بهره برده است که شاخص نظام فلسفی اش تلقی می شود. مولوی نیز با بیان دلایل دینی، عقلی، حسی و وجدانی از اراده انسان دفاع و او را موجودی مختار معرفی کرده است. او حتی سعی کردن در زمینه شکر نعمت حق را اراده می داند. از نظر او نیز عا شق با میل و اختیار، اراده خود را در اراده مع شوق فانی می سازد. با برر سی دیدگاه این دو درباره اراده، نکات و وجوه مشترک و مختلفی استخراج شدنی است که زمینه آشنایی هر چه بیشتر با این موضوع و رفع ابهامات مربوط به آن را برای مخاطبان فراهم می سازد.

واژگان کلیدی: اراده، مولانا، شوپنهاور، مقایسه.

مقدمه

اراده یکی از مفاهیم و مسائل مهم در فلسفه و عرفان و از جمله مقولات اصلی و مشترک میان رشته‌ای است که همواره مدنظر متفکران غربی و شرقی بوده است. در فلسفه جدید بعد از دکارت، اراده بر عقل پیشی دارد؛ اما این نسبت نه در خدا، بلکه در انسان اهمیت بیشتری پیدا می‌کند و در کنار آن، فراموشی خدا و کنار گذاشتن او از مرکز بحث‌های نظری به‌ویژه از منظر اراده و عقل در نگرش افرادی نظیر شوپنهاور و نیچه و فلاسفه آگزیستانس به اوج می‌رسد. کانت نیز کوشید تا آن را تحت عنوان عقل عملی ارائه دهد (سلاح‌ورزی، ۴۶). شوپنهاور از جمله فلاسفه‌ای است که به صراحت اصالت را به اراده داده و اراده را به عنوان نیروی اساسی بشر و بنیان کوشش‌ها و فعالیت‌های او نظیر اندیشیدن وی پذیرفته است (شوپنهاور، ۵۴). وی در سیستم فلسفی خود از عباراتی نظیر «جهان تمثّل اراده» و «اراده معطوف به قدرت» بهره برده که شاخص نظام فلسفی اش تلقی می‌شود (سلاح‌ورزی، ۴۹). از نظر او گیاهی که به سمت آب ریشه می‌دواند، حیوانی که به جستجوی خوراک می‌رود، جزرومد دریا همه تجلی اراده است (شوپنهاور، ۵۴). او در جای دیگری از کتاب خود معتقد است که علت شدت رنج، شدت اراده است؛ هر چه اراده کمتری داشته باشیم، رنج کمتری داریم (همان، ۲۳).

در عالم اسلام نیز اراده یکی از مهم‌ترین صفات حضرت حق مطرح می‌شود و در نظام احسن و اتقن هستی از اراده کلی و مطلق مبدأ عالم و حاکمیت آن بر جهان و در فضای معرفت انسانی از رابطه اراده آدمی با فعل و عمل او و همچنین نوع رابطه آن با قاهریت اراده حضرت حق گفت‌وگو می‌شود. در سیر و سلوک عرفانی نیز اراده به صورت ارادت، یکی از مهم‌ترین مقامات و منازل عرفانی است که در همین زمینه از مرید و چگونگی رابطه و دلبستگی او به مراد و وظایف هر یک از این دو نسبت به یکدیگر سخن می‌رود. ابوغزالی به صراحت در اصالت اراده سخن می‌گوید و نخستین تجلی ذات حق را اراده می‌داند. او می‌گوید: «نخستین تجلی ذات الهی در عالم کائنات اندیشه نبوده، بلکه اراده بوده است که از آن به لفظ کُن تعبیر شده است (حنالفاخوری و خلیل الجبر، ۵۵۱). ابن سینا، فیلسوف نامدار قرن پنجم نیز در نمط نهم اشارات به تبیین اراده پرداخته است و آن را نخستین درجه سلوک عارفان می‌داند (ابن سینا، ۴۴۵ تا ۴۴۶). مولوی، عارف والای عرفان اسلامی با بیان دلایل دینی، عقلی، حسی و وجدانی از اراده انسان دفاع و انسان را موجودی مختار معرفی می‌کند. او حتی سعی کردن در زمینه شکر نعمت حق را اراده می‌داند و نیز از نظر او عاشق با میل و اختیار، اراده خود را در اراده معشوق فانی می‌سازد (همایی، ۹۶).

باتوجه به اینکه موضوع اراده مبحثی میان‌رشته‌ای است و توجه اندیشمندان برجسته حوزه‌های مختلف را به خود جلب کرده است، باید مطالعه کرد که بررسی دیدگاه‌های متفکران غرب همچون شوپنهاور و مقایسه آن با دیدگاه‌های مکاتب بومی نظیر عرفان اسلامی مانند مولوی می‌تواند چه وجوه معرفتی را به همراه داشته باشد.

معرفت و شناخت حوزه‌های اراده و اختیار انسان و بررسی دیدگاه‌های متفکران مختلف در این باره تا جایی اهمیت دارد که بر شناخت ما از عالم، نظام معرفت شناختی و هستی شناختی مان و به عبارت دیگر تعبیر و تفسیر مان

از عالم هستی به‌ویژه در اصول اعتقادیمان تأثیر مستقیم می‌گذارد و لوازم و نتایج خاص آن را در پی خواهد داشت؛ زیرا سؤال از تقدم علم یا قدرت خدا و ارتباط او با انسان و طبیعت یا مسئله جبر یا اختیار و اراده انسان همیشه برای انسان مطرح بوده است.

بحث اراده انسان و تعیین حدود آن از مباحث دشوار کلامی است. مقالات متعددی در این زمینه نگاشته شده است؛ اما بحث درباره اراده به‌عنوان یکی از مقوله‌های مشترک مدنظر متفکران غرب و شرق و بررسی نقاط مشترک یا مختلف فلسفی و بررسی تطبیقی دیدگاه اندیشمندان در این زمینه به‌ندرت وجود دارد. تنها مقاله‌ای که از نظر تطبیقی به بررسی کیفی دیدگاه شوپنهاور و دیدگاه متفکران اسلامی پرداخته است، مقاله «اراده از نظر شوپنهاور و مقایسه آن با نظر متفکران اسلامی با تأکید بر نظر غزالی» است؛ هرچند که این مقاله به مقایسه دیدگاه شوپنهاور و متفکران اسلامی پرداخته است، اما از مقایسه دیدگاه وی با عرفای بزرگی همچون مولوی باز مانده است. در مثنوی مولانا به این موضوع از دیدگاه کلامی و عرفانی با هم نگریسته شده است. محققان زیادی به شرح دیدگاه چند بُعدی مولوی درباره اراده پرداخته و آثار گران‌بهایی نیز پدید آورده‌اند. در همه شرح‌های مثنوی از جمله شرح مثنوی شریف فروزانفر، شرح جامع مثنوی زمانی و تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی علامه جعفری مطالب زیادی درباره آزادی اراده انسان آمده است؛ اما با توجه به ماهیت این آثار که شرح و توضیح ابیات است، مباحث آن‌ها درباره اراده و اختیار نظام‌مند و دربرگیرنده دیدگاه کلی مولوی نیست و در حد فهم بیت به بحث درباره اراده پرداخته‌اند. علامه جعفری به‌طور گسترده به این موضوع پرداخته است، اما مباحث ایشان نیز جنبه کلامی و فلسفی دارد و به مقایسه تطبیقی آن با دیدگاه سایر صاحب‌نظران این حوزه پرداخته است.

۱. اراده از منظر شوپنهاور

در نظام‌های فلسفی غرب از یونان، از دکارت به بعد بحث اراده جایگاه ویژه و درخور توجهی یافت. او در آغاز تأسیس فلسفه خود به شک کردن حکم کرد و این خود نمودی از اراده کردن بود (سلاح‌ورزی، ۴۶). پس از او شوپنهاور در فلسفه خود رسماً اعتقاد به اصالت اراده را آموزش می‌دهد و معتقد است جهان بی‌واسطه‌ای که اکنون می‌نگریم، کلاً تجلی اراده است، اما قسمت تجلی ثانوی اراده است؛ زیرا ساختارش در واقع در گرو واقعیت انسان است (Adman, 99). از نظر او انسان مانند منشوری است که روشنی اراده در او شکسته است یا جهان، طیفی از اراده است که ساختار درونی بشری را به وجود می‌آورد. شوپنهاور، ساختار درونی انسان را که سرچشمه پدیدار شدن‌ها است، اصل جهت کافی می‌نامد (شوپنهاور، ۸۸). به همین دلیل وی به جهان در مقام تمثیل انسان اشاره دارد که قسمت رؤیای طبیعی آن را در درون ایجاد کرده است. اگرچه رنگ‌ها درون منشور به وجود می‌آیند، آن‌ها به‌هر حال صور نور هستند. به همین سان هرچند جهان محسوس درون انسان موجود می‌شود، هنوز به‌طور ذاتی اراده است.

شوپنهاور در تبیین معنای اراده از منظر خود می‌گوید: «اگر به این شناخت فلسفی رسیده باشیم که نیروی طبیعت، درجه‌ای معین از عینیت‌یافتگی اراده است؛ یعنی درجه‌ای معین از آنچه به‌عنوان طبیعت درونی خودمان می‌شناسیم و اینکه این اراده، فی‌نفسه و سوای پدیدارهای خود و صورت‌های آن‌ها، خارج از زمان و مکان قرار می‌گیرد و بدین ترتیب تکثر که مقید به زمان و مکان است نه به آن تعلق دارد و نه به صورت مستقیم به عینیت‌یافتگی آن؛ یعنی تصور و تنها به پدیدارهای تصور تعلق دارد» (را سل، ۹۷). شوپنهاور در این مبحث از اراده؛ یعنی جهان همچون تمثیل نیز نظریه شناخت خود را به ما عرضه می‌دارد؛ به‌معنای آنکه فهم، توانایی سوژه یا شناسنده‌ای است که به‌وسیله آن اشیاء محسوس در برابرش حاضر می‌شوند. خرد، قدرت سوژه (یا شنا سنده) است. خرد برای ایجاد تمثیل و قضاوت کردن، قدرت تعمیم‌دادن تمثالات ادراک است (نصری، ۵۸). از دیدگاه شوپنهاور، خرد نمی‌تواند ایده‌ها را بشناسد و ادراک صرف نیز نیست. ایده‌های افلاطونی، صور بی‌واسطه اراده‌اند که همچون نمونه‌های نوعی آرمانی همه کیفیات موجودند؛ اما خرد قادر نیست این ایده‌ها را بشناسد. فقط قدرت درونی که شوپنهاور آن را هنر می‌نامد می‌تواند آن‌ها را نمایان سازد. وی در این باره عقیده دارد که هنر، دست‌کم هنرمند و درک‌کنندگان آثار او را به‌طور موقت از اضطراب‌ها و رنج‌های زندگانی می‌رهاند؛ اما هنر آن‌چنان نیرومند نیست تا انسان را کاملاً از شرور جهان‌رهایی دهد و فقط زندگی پارسایانه است که می‌تواند رستگاری انسان را تعهد کند (تافه، ۶۳). به همین دلیل است که می‌توان گفت دیدگاه شوپنهاور به عرفان شرقی نزدیک شده است.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت: در دیدگاه شوپنهاور دو نوع اراده وجود دارد؛ یکی اراده فی‌نفسه که آزاد مطلق است و تابع هیچ امر زمانی و مکانی یا علیت نیست؛ دیگر اراده‌ای که تابع جبر است؛ زیرا اصل جهت کافی بر آن حاکم است. او تفاوت خود را با دکارت و اسپینوزا این‌گونه بیان می‌کند: «به نظر می‌رسد آنچه دکارت و اسپینوزا را به سمت نسبت‌دادن تصمیم‌گیری‌های اراده به توانایی اثبات و نفی (توانایی داوری و قضاوت) سوق داد، وابستگی توان سنجش انسان به قوه تفکر انتزاعی و همچنین قدرت قضاوت کردن و نتیجه‌گرفتن است» (همان، ۲۷)؛ تا جایی که دکارت از این مسئله، آزادی بی‌قیدوبند اراده و اسپینوزا نیز مشخص شدن اراده از طریق انگیزه‌ها را استنتاج کردند.

شوپنهاور به اصالت اراده اعتقاد دارد. او برای اصیل بودن اراده (نفس) و فرعی بودن تعقل دلایل بسیاری دارد که عبارت‌اند از: ۱. اراده که عبارت است از خواهش‌ها و تمایلات، بنیادش حب حیات است، به‌ویژه حب حیاتی که بنا بر آن مدار جهان بر این است که شخص می‌خواهد وجود خود را حفظ کند و به‌وسیله تولید مثل خود را باقی بدارد (شوپنهاور، ۱۲)؛ ۲. اراده در همه جانوران به یک اندازه است و کم‌وبیش ندارد و حال آنکه عقل و شعور در اشخاص به درجات کم‌وبیش است (همان، ۱۳)؛ ۳. انسان تعقل دائم نیست (همان، ۱۴)؛ ۴. نفس نه خسته می‌شود و نه غفلت می‌کند، اما تعقل هم خستگی آرد و هم غفلت (همان، ۱۵)؛ ۵. نفس، مزاحم عقل و بر او غالب است (همان، ۱۶). مسلماً این همه کشمکش مردم در امر زندگانی مبتنی بر عقل نیست؛ ۶. عقل ادراک نمی‌کند؛ مگر آنچه را نفس خواهان است. بدیهی است که از منظر او در واقع عقل از اراده تولید شده است و اراده در جمیع

موجودات هست، جز اینکه در جمادات به صورت قوای طبیعت و در گیاه و جانور به صورت قوه نمو، حرکت و حس است؛ اما همه آن‌ها جز میل و خواهش چیزی نیست. به این ترتیب شوپنهاور به تبیین دیدگاه خود درباره اراده می‌پردازد و زمینه بحث و تبادل افکار را برای صاحب‌نظران دیگر فراهم می‌کند.

۲. اراده از منظر مولانا

اراده در عرفان اسلامی به معنای خواستاری و جویندگی است و اگر با مهرورزی و سرسپردگی همراه شود، از آن به ارادت تعبیر می‌شود (همایی، ۹۶). از آنجاکه اساس کار در عرفان بر عشق و محبت است، اراده در این مکتب رنگ و معنایی تازه به خود می‌گیرد، تا آنجا که به «جمرة من نار المحبة» (کاشانی، ۲۷) تعبیر می‌شود و جان تشنه انسان طالب حقیقت را سیراب می‌کند و او را توان می‌بخشد تا مسیر کمال و قوس صعود را با عشق درنوردد؛ به همین دلیل سالک کوی محبوب، مرید خوانده می‌شود. خواجه عبدالله انصاری در تعریف آن می‌نویسد: «الإرادة من قوانین هذا العلم و جوامع أبنیته و هی الإجابة لدواعی الحقیقه طوعاً» (۴۳). باتوجه به این معنا، ارادت پاسخ مثبتی است که طالب حقیقت به منادی حقیقت می‌دهد و پذیرای آن می‌شود. ابن عربی نیز به طرح این بحث پرداخته و نوشته است: «الإرادة عند القوم لوعه یجدّها المرید من أهل هذه الطريقة یحوّل بینة و بین ما کان علیه مما یحجبه عن مقصوده»؛ یعنی اراده، شعله سوزاننده‌ای است در قلب که در آغاز سیر و سلوک به جان مرید می‌افتد و با این گرایش به مراد و محبوبی تعلق پیدا می‌کند که از نگاه دیگران مخفی است (ابن عربی، ۵۱۰/۲). تفسیر عاشقان از خدا با تفسیر سایر انسان‌ها فرق دارد. افراد عامه خود را در زندگی دنیوی مختار و در مراحل بعدی حیات، مجبور و مقهور اراده خداوند می‌پندارند. آن‌ها برای دست‌یافتن به کمال و رسیدن به وصال محبوب، خود را مقهور اراده و خواست معشوق می‌بینند؛ به طوری که قدرت عشق، آنان را به سوی معشوق جذب می‌کند و تنها زمانی که به وصال معشوق رسیدند، آنگاه خود را مختار می‌بینند، «زندگی در زمینه نازل‌تر با موجبیت آغاز می‌گردد و در انسان به صورت قدرت انتخاب آزاد تکامل می‌یابد تا باز به موجبیتی والاتر برسد؛ آنجا که انسان آزادی خویش را در طبق اخلاص می‌گذارد» (عبدالحکیم، ۸۹).

از دیدگاه مولوی، این مرتبه بالاترین مرتبه اراده و اختیار انسان است؛ مرتبه‌ای که در آن اراده معشوق و عاشق یکی می‌شود و هرچه معشوق بخواهد عاشق نیز همان را می‌خواهد:

جهد کن کز جام حق یابی نوی/بی خود و بی اختیار آن‌گه شوی
آنکه آن میرا بود کل اختیار/تو شوی معذور مطلق، مست‌وار
هرچه گویی گفته می‌باشد آن/هرچه روی رفته می‌باشد آن (۲۲۴)

۱. موجبیت یا جبرگرایی اخلاقی در برابر آزادی اخلاقی قرار دارد. تشریح نظریه موجبیت اخلاقی از آن‌رو اهمیت دارد که لوازم و نتایج آن در حوزه‌های مختلف اخلاقی؛ از جمله مسئولیت اخلاقی، تکلیف، نسبت اراده انسان با اراده خداوند در عمل اخلاقی تأثیر خواهد گذاشت.

مولوی در موارد متعددی با دلایل عقلی، دینی و حسی از اراده و اختیار انسان دفاع کرده و آن را بر جبر کلامی ترجیح داده است، اما در مواردی از جبر عرفانی نیز دفاع کرده و مفهوم عرفانی جبر را به تصویر کشیده است (چیتک و دیگران، ۲۵۴). با این وجود او از اراده و اختیار انسان دفاع و انسان را موجودی با اراده و مختار معرفی می‌کند. او به منظور ملموس ساختن رابطه انسان با اراده خدا و نشان دادن تناقض نداشتن این دو اراده، به آیه «وَمَا زَمَيْتَ إِذْ زَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» (انفال: ۱۷) استناد کرده است. بر اساس این آیه، عمل انسان حد فاصل بین جبر و اختیار مطلق است؛ یعنی اراده انسان در طول اراده الهی و عمل او از یک سو جبری و از سوی دیگر اختیاری است.

مولوی تحت تأثیر عقاید پدرش بهاء‌الولد، آفرینش موجود مختار را موجب شکوهمندتر شدن می‌داند؛ زیرا سایر آفریده‌ها اعم از حیوان، فرشته، جماد و نبات در فعل خود مقهور اراده خداوند هستند، اما انسان برخلاف آنان در عمل نیک و بد، قدرت تصمیم‌گیری دارد و به اراده و اختیار خود، پرستش خداوند یا عصیان را انتخاب می‌کند. بهاء‌الولد می‌نویسد: «و تو الله را صفت کمال آن‌گاه گفته باشی که بنده را قوت و اختیار گویی. با آنکه همه عاجز مشیت‌اند از آنکه قادر بر قادر مختار، قوی‌تر باشد از قادر بر عاجز مجبور» (بهاء‌الدین الولد، ۲۲۸).

مولوی نیز در این باره می‌گوید:

حاکمی بر صورت بی‌اختیار^۲ هست هر مخلوق را در اقتدار

نادر این باشد که چندین اختیار/ساجد اندر اختیارش بنده‌وار (۳۰۸۹).

مولوی در بحث از اراده نیز در قلبی منفی و نامطلوب به مسئله‌ای اجتماعی و بار سنگین امانت وی اشاره می‌کند. این مسئله فرار برخی از انسان‌ها از مسئولیت و عمل نکردن به وظایف انسانی و اجتماعی‌شان است. به عقیده مولوی تنها عارفان نیستند که به اختیار، اراده خود را در اراده معشوق خود فانی می‌سازند، بلکه گروهی دیگر نیز این‌گونه هستند: برخی در عمل از اختیار، عظمت و سنگینی آن و پیمودن این راه می‌گریزند؛ گروه دیگر به مستی و بی‌خودی و ترک اختیار روی می‌آورند، اما تفاوت اصلی این دو گروه (عرفا و گروه دیگر تارکان اراده) در نوع معشوق است. معشوق عارفان، خداوند است، ولی معشوق گروه دوم خواسته‌های نفس، باده انگوری یا مواد افیونی آن‌ها است. آن‌ها به این خواهش نفسانی و مستی ناپایدار روی می‌آورند تا لحظه‌ای از احساس اختیار و بار سنگین آن‌ها رها شوند، اما از نظر مولوی، این خوشی موقتی عاقبت سبب هلاکت و شقاوت ابدی آن‌ها می‌شود:

جمله عالم ز اختیار و هست خود/می‌گریزند در سر سرمست خود

تا دمی از هوشیاری وارهند/ننگ خمر و زمر بر خود می‌نهند

جمله دانسته که این هستی فح است/فکر و ذکر اختیاری دوزخ است

می‌گریزند از خودی در بی‌خودی/یا به مستی یا به شغل ای مهتدی (۲۲۴).

۲. اشاره به مسئله جبر و اختیار در مکتب عشق دارد.

البته مولوی گاهی از اراده و اختیار انسان شکایت دارد؛ زیرا عامل و علت اصلی جدایی انسان از حضور در پیشگاه معشوق ازلی را جنگ و ستیز در جهان می‌داند. از دیدگاه مولوی اراده و اختیار همان امانتی بود که به آسمان‌ها و زمین عرضه شد، ولی آن‌ها از سنگینی این بار امانت ترسیدند و آن را نپذیرفتند و انسان آن را پذیرفت و گرفتار فراق و تکلیف شد:

من که باشم چرخ با صدکار و بار/زین کمر فریاد کرد از اختیار
کای خداوند کریم و بردبار/ده امانم زین دو شاخه اختیار
جذب یک‌راهه صراط المستقیم/به ز دوراه تردد ای کریم
در نبی بشنو بیانش از خدا/آیت اشفقن این یحملن‌ها (۲۰۰).

در طول تاریخ نیز سرکشی انسان‌های غافل‌ی همچون فرعون و نمرود که با اراده خود در برابر اراده الهی ایستادگی کردند، از نمونه‌های کاملاً مشهود آن است. ایستادگی و مقاومتی که روزبه‌روز برای آنان، جز جدایی و تردید به بار نمی‌آورد.

از دیدگاهی دیگر، پذیرفتن امانت الهی؛ یعنی اراده و اختیار، انسان را از شرف مخلوقات و مقام او را برتر از مقام فرشتگان ساخته و سبب ظهور عشق در عالم شده است؛ لذا مولوی به ستایش اختیار می‌پردازد و شکایت او به شکرگذاری تبدیل می‌شود؛ زیرا اختیار، انسان را مسمول لقب «کرّمنّا» و منظور نظر خالق ساخته است. چنان‌که زرین‌کوب می‌گوید: «اختیار از یک سو انسان را به محنت تردّد و دودلی دچار می‌سازد و از سوی دیگر با عشق که لازمه از خودرهایی است، وی را به تسلیم عاشقانه عاری از تردید باز می‌گرداند (۵۴۹).

مولوی در این باره می‌گوید:

زانک کرّمنّا شد آدم از اختیار/نیم زنبور عسل شد نیم مار
مؤمنان کان عسل زنبوروار/کافران خود کان زهری همچو مار
قدرت سرمایه سودست هین/وقت قدرت را نگه‌دار و بین
آدمی بر خنگ کرّمنّا سوار/در کف درکش عنان اختیار (۳۳۲).

از منظر مولانا، اراده می‌تواند هم انسان را به عزت برساند و هم به حظیظ و ورطه نابودی بکشاند. به این ترتیب مولانا در مثنوی خود به بیان دیدگاه‌های خود درباره مسئله اراده می‌پردازد.

اصالت اراده و مقایسه دیدگاه شوپنهاور و مولانا در باب اراده

از جمله مباحث مهمی که در اشعار مولانا به چشم می‌آید، موضوع اصالت اراده و مشیت الهی است. این مسئله به سبب جایگاهی که در تفکر عارفانه مولانا دارد، در اشعارش نیز به وفور تجلی یافته است. از دیدگاه وی، اموری در عالم هستی ترسیم می‌شوند که صرفاً در حیطة اراده و اختیار حق تعالی هستند؛ چنین بینشی که برآمده از آیات قرآن

است در جای جای اشعار مولانا در مثنوی و دیوان شمس دیده می‌شود. البته مولانا منکر اراده و اختیار آدمی به معنای تام نیست و سرایش چنین ابیاتی نشان از اعتقاد وی بر ناچیزی از سان و افعالش در برابر قدرت مطلق خداوند دارد (معینی زاده و همکاران، ۲۹۶).

باتوجه به بررسی‌های صورت گرفته باید گفت: باز نمود اراده الهی در ترسیم نگاره‌ها مطابق با بستر داستانی است که در اشعار وجود دارد و هنرمند با انتخاب و نمایش برخی از صحنه‌های روایت، ذهن بیننده را به سوی دریافت داستان و در واقع مفهومی که شاعر در ورای آن مدنظر داشته است، سوق می‌دهد. مولوی با عقیده اراده انسان موافق است؛ اراده‌ای که سبب هدایت و رستگاری انسان می‌شود، اما اراده‌ای را که سبب سرکشی و دور شدن از حقیقت شود، نمی‌پذیرد. او با اینکه جبر عرفانی را نیز در مفهوم فنای اراده بنده و معیت با حق در کنار اختیار قبول می‌کند، اراده را برارنده مقام اولیای خدا و انسان‌های کامل می‌داند؛ زیرا اراده، انسان را اشرف مخلوقات ساخته است. او بعد از اثبات اراده انسان به شکایت از اختیار می‌پردازد؛ زیرا اختیار عامل ابتلای انسان شده و عالم را به دو قطب خیر و شر تقسیم کرده و انسان را از بزم حضور خداوند دور نگه داشته است. از دیدگاه مولوی امانتی که خداوند در روز آلت به انسان داد، همان اراده و اختیار است (محرمی، ۲۲).

در دیدگاه شوپنهاور نیز جهان تشکیل شده از اراده است؛ به عبارت دیگر، جهان چون اصالت اراده در شدن دائم به سر می‌برد و فرد نیز همچون پیچ و مهره‌ای در درون این اراده قرار دارد. او بر این عقیده است که عالم پدیدارها، تجلی اراده است. اراده، علت بی‌علت همه چیزها است و چنانچه زایل شود جهان نیز از میان خواهد رفت. خصلت عمده این اراده همان خواهش دائم است که نمی‌تواند سیراب شود (کاپلتسون، ۲۷۰). از هر خواهش کهنه‌ای، نوعی خواهش جدید به وجود می‌آید و این وضعیت به ماشینی شبیه است که بی‌وقفه مشغول تغییرات و تبدیلات است.

اراده در اندیشه شوپنهاور به معنای باطن حرکات جسمانی است؛ چیزی که می‌توان به جای آن از نیرو یا انرژی نیز نام برد. او سرتاسر جهان آلی و غیرآلی (باجان و بی‌جان) را تجلی اراده می‌داند؛ از پرت شدن یک سنگ تا اعمال انسانی، از حرکت ماه و زمین به دور خورشید تا نورافشانی و اشتعال خورشید تا همه وقایع طبیعی روی زمین. هر حرکت و قدرتی حاوی اراده است؛ در واقع، خواست و اراده انسان چون باز نمودی است که نزد آگاهی و شناخت جلوه‌گر شده است، پس تمامی عالم (چه بی‌جان و چه جاندار) همگی پدیدار بوده و عبارت‌اند از نمود یک خواست مابعدالطبیعی (همان، ۲۷۰).

میان نگرش شوپنهاور و مولانا در ارتباط با مسئله اراده، وجوه تشابه و نیز تمایزی وجود دارد که به واسطه آن‌ها شاید بتوان دیدگاه این فیلسوف غربی را از جهاتی با دیدگاه مولانا مقایسه کرد. البته در این مقایسه، مطابقت دادن مطلق و یکی کردن دیدگاه این دو اندیشمند هدف نیست؛ همان طوری که مقصود غفلت کردن یا ارزنده جلوه دادن اندیشه خاصی نیست، بلکه در پی تأکید کردن بر وجوه اشتراک و نشان دادن اهمیت آن بیش از پیش هستیم.

۱. شباهتها

الف. هر دو به اصالت اراده معتقد هستند.

ب. هر دو اراده را بر عقل برتری می دهند.

ج. هر دو به جنبه منفی اراده اشاره دارند؛ هر چند این جنبه در نگاه شوپنهاور مطلق و کلی است.

د. هر چند جبر حاکم بر اراده انسان از منظر شوپنهاور و مولانا متفاوت است؛ اما هر دو اندیشه شمنند وجود آن را ضروری دانسته اند.

ه. واضح است که مولانا به یکی بودن سرشت همه آدمیان معترف است و در شعر خود بارها به این حقیقت معترف بوده است:

جمله عالم ز اختیار و هست خود/می گریزند در سر سرمست خود (۲۲۴).

به نظر شوپنهاور نیز هر چیزی در دنیا جلوه ای است از ذات مطلق یا نومن؛ پس هر فردی از افراد بشر هم جلوه ای از ذات مطلق است و از آنجاکه ذات مطلق، واحد و عاری از افتراق و انقسام است و در همه چیز یکی است، پس سرشت نهایی و بیرون از دسترس و نومن همه آدمیان یکی است. از نظر وی همه ما در سرشت درونی یکی هستیم و این خود دلیلی بر لزوم غم خواری و شفقت ما نسبت به همدیگر است. پس پایه اخلاق، یگانگی یا وحدت هستی ما است و محرک ما در رفتار اخلاقی به راستی توأم با از خودگذشتگی یا وحدت هستی است (شوپنهاور، ۱۱ تا ۱۷). بنابراین هر دو به یگانگی و وحدت سرشت انسانها اعتقاد دارند.

و. شوپنهاور با آنکه آزادی اراده را برای انسان ممکن نمی داند (همان، ۹۰)؛ ولی در عین حال همچون مولانا برای انسان، شبه آزادی قائل است:

من که باشم چرخ با صدکار و بار/زین کمر فریاد کرد از اختیار

کای خداوند کریم و بردبار/ده امانم زین دو شاخه اختیار (مولوی، ۲۰۰).

ز. از نظر هر دو اصل و منشأ آنچه در دنیا وجود دارد، نمونه ها یا مدل های کاملی است که مظهر حقیقت ابدی هستند و عالم نادیدنی معقولات از آن تشکیل شده است. در واقع بحث تعیین وجود بی شباهت به ایده های شوپنهاور (که نخستین تعیین اراده است) نیست.

۲. وجوه اختلاف

الف. شوپنهاور انسان را نقطه و مرکز اصلی همه چیز قرار داده و صرف وجود این جهان بشری را مدنظر داشته است؛ چنان که از نظر وی انسان سرچشمه پدیدار شدن ها است (مگی، ۳۶۵)، حال آنکه مولانا با تلقی انسان به عنوان بنده خدا که باید تحت فرمان و تابع قدرت و اراده پروردگار خود باشد به راهی که به او می انجامد، توجه کرده است:

حاکمی بر صورت بی اختیار/هست هر مخلوق را در اقتدار

نادر این باشد که چندین اختیار/ساجد اندر اختیارش بنده وار (مولوی، ۳۰۸).

از همین رو است که اراده شوپنهاور فقط خواست حیات و میل نفسانی در قالب اراده است، اما اراده مولانا علاوه بر این دو قسم، به مرتبه بالاتری یعنی اراده الهی نیز اشاره دارد (سلاح‌ورزی، ۴۵ تا ۶۴). لذا از منظر عرفان و به خصوص مولوی، اراده افزون بر انسان در اصل به خداوند تعلق می‌گیرد و از نشانه‌های انسان‌های متعالی، فناء اراده ایشان در ارتباط با اراده الهی است.

ب. اراده از منظر هر دو اندیشمند بر عقل برتری دارد؛ اما شوپنهاور اراده را به طور مستقیم بر عقل برتری و مولانا به شکل غیرمستقیم و به واسطه عشق این کار را انجام می‌دهد. از منظر شوپنهاور عقل بر اراده‌ای کور سوار است که او را به هر طرفی می‌برد و کار عقل فقط آن است که این حرکت‌های اراده را توجیه کند، اما مولانا اراده را سوزش آتش عشق می‌داند (همان) و از آنجایی که در عرفان، عقل محدوده خاص خود را داشته و عشق بر آن برتری دارد، از نقطه‌ای به بعد دیگر مجال برای حرکت عقل با اراده نمی‌ماند؛ بلکه اراده که سوزش آتش عشق است به حرکت خود ادامه می‌دهد. از همین رو است که فرد عاقل با اراده خود بی‌اراده نمی‌شود؛ اما شخص عاشق خیر. فرد ابتدا با اراده و عقل که دو صفت ذات الهی هستند در سیر و سلوک قرار می‌گیرد؛ یعنی چیزی شبیه به شریعت. پس از آن عقل می‌ماند و اراده‌ای که رنگ و بوی عشق را گرفته است؛ یعنی چیزی شبیه به طریقت تا جایی پیش می‌رود که با اراده، اراده‌اش را در اراده معشوق از دست می‌دهد و بال‌های عاشقی تجلی اراده را به اوج و تعالی می‌رساند و در عین حال فرد عاشق نیز متعالی می‌شود؛ یعنی چیزی شبیه به رسیدن به حقیقت یا فناء فی الله و بقاء بالله.

ج. تصویر شوپنهاور از جهان، تصویری یک سویه و اسف‌باری مطلق در قالب اراده است؛ تا جایی که برای رهایی از رنج‌های دنیا و رسیدن به سعادت، روی آوردن به هنر و صنعت را تجویز می‌کند (شوپنهاور، ۱۱۰). دیدگاه مولوی دوسویه است؛ یعنی در شعر او توجه به سختی و رنج انسان و نعمت و فروانی که در نظر او برای آزمایش انسان جهت تکامل روحی وی آمده، دلیل بر این مدعا است:

جمله عالم ز اختیار و هست خود/می‌گریزند در سر سرمست خود

تا دمی از هوشیاری وارهند/ننگ خمر و زمر بر خود می‌نهند (مولوی، ۲۲۴).

بنابراین مولوی، هم به اراده منفی‌ای که در خدمت ظالمان و افراد بی‌مسئولیت و متظاهر به بی‌ارادگی است و هم به اراده مثبتی که باعث تلاش و حرکت انسان و حتی سیر و سلوک وی تا جایی که با اراده، اراده‌اش را تقدیم و فانی در اراده صاحب اراده یعنی خداوند کند، اشاره دارد.

د. در دیدگاه شوپنهاور، شیء فی نفسه یعنی اراده باطن جهان و خود هستی است، نه چیزی برتر از جهان (مگی، ۳۵۰)؛ در حالی که مولانا تعریف دیگری از اراده دارد و اراده برتر و مطلق را مختص باری تعالی می‌داند:

من که باشم چرخ با صدکار و بار/زین کمر فریاد کرد از اختیار

کای خداوند کریم و بردبار/ده امانم زین دو شاخه اختیار (۲۰۰).

ه. اراده در نظر شوپنهاور بی علت است؛ چون علت مربوط به عالم نمود می باشد و اراده مطلق خارج از عالم نمود است (راسل، ۴۶۲). اما در نزد مولوی اراده در انسان ناشی از افعال انسانی است و در خدا ناشی از هستی او است که هستی مطلق است (همایی، ۲۲).

و. به نظر شوپنهاور عفت و ریاضت و فقر، داوطلبانه فروشکستن اراده فردی خویشتن است (راسل، ۴۵۶)، اما او این کار را برای هماهنگی با خدا انجام نمی دهد؛ درحالی که فروشکستن اراده فردی از منظر مولانا وابسته به منبع عشق است (همان، ۷۸).

نتیجه گیری

الف. اراده از جمله مقولات مهم و پرجاذبه ای است که در برخی از شاخه های علوم انسانی مطرح بوده و علمای غرب و شرق هرکدام از منظر خود به شرح و تفسیر آن پرداخته اند. شوپنهاور از جمله کسانی است که در فلسفه غرب به طرح این مبحث پرداخته است و در فلسفه خود رسماً اعتقاد به اصالت اراده را آموزش می دهد و آن را بر همه چیز، حتی عقل برتری می دهد. آنچه او را به لایب نیتس و کانت پیوند می دهد، دیدگاه او نسبت به اصل جهت کافی و اهمیتی است که این اصل در سیستم فلسفی او دارد. شوپنهاور در این مبحث از اراده، یعنی جهان همچون تمثیل نیز نظریه شناخت خود را به ما عرضه می دارد. از دیدگاه وی خرد نمی تواند ایده ها را بشناسد و ایده های افلاطونی نیز همه اشیا مادی اند نه نمونه هایی مکانی و زمانی. دلیل آنکه شوپنهاور آن ها را واقعیت یافتگی بی واسطه اراده می نامد، همین است. آن ها صور بی واسطه اراده اند که همچون نمونه های نوعی آرمانی همه کیفیات موجودند؛ اما خرد قادر نیست این ایده ها را بشناسد. گرچه ایده ها منحصرراً در اشیا ادراکی نمایان خواهند شد؛ فقط قدرت درونی که شوپنهاور «هنرش» می نامد، می تواند آن ها را نمایان سازد. به هر حال هنر آن چنان نیرومند نیست تا انسان را کاملاً از شرور جهان رهایی دهد. فقط زندگی پارسایانه است که می تواند رستگاری انسان را تعهد کند. به همین دلیل است که می توان گفت دیدگاه شوپنهاور به عرفان شرقی نزدیک شده است و به اصالت اراده ای منفی اعتقاد دارد؛ یعنی اراده ای طبیعی و تمنی که خواست حیات و میل نفسانی سیری ناپذیر و کسل کننده را جلوه گر می سازد و برای رهایی انسان باید حذف و هیچ شود.

ب. در عرفان اسلامی نیز توجه به مبحث اراده از جایگاه رفیعی برخوردار است. این مفهوم از دیدگاه عرفانی مولوی، ابعاد و مفاهیم متعددی دارد و به طور مطلق مورد قبول او نیست. از منظر او همان گونه که اراده و اختیار محاسنی دارد و سبب هدایت و سعادت برخی انسان ها می شود، به همان میزان می تواند گمراه کننده و سبب شقاوت برخی دیگر شود. مولوی مطلق بودن اراده و اختیار را بر سرشت انسان قبول ندارد؛ بلکه تلفیقی از اراده خداوند و اراده انسان را قبول دارد. از این نظر او هم از دیدگاه اشاعره که برای اراده انسان ارزش قائل نیستند، فاصله می گیرد و هم دیدگاه معتزله که معتقد به اراده و اختیار مطلق انسان هستند را نمی پذیرد. برخلاف اغلب فرقه های کلامی که از

جبر و اختیار دفاع می‌کنند و امکان تلفیق آن دو و عمل به هر دو را نپذیرفتنی می‌دانند، مولوی توفیق جبر محمود عرفانی را با اراده و اختیار انسان جایز نمی‌داند. عرفان و حقیقت‌طلبی سبب شده است که مولوی بدون تعصب و جانبداری به طرح مسئله اراده و اختیار پردازد و جوانب منفی و مثبت آن را طرح کند و متعصبانه از عقیده فرقه کلامی خود دفاع نکند و حقیقت را فدای نام آن فرقه نسازد؛ لذا او در مسئله اراده و اختیار انسان، دیدگاه عرفانی خاص و نزدیک به دیدگاه شیعه؛ یعنی نه جبر مطلق و نه اراده و اختیار مطلق، بلکه آمیزه‌ای از آن دو دارد. از این منظر، انسان گذشته‌ای الهی دارد و اراده امانتی الهی در روز الست و از صفات ذاتی حق قلمداد می‌شود که اگر انسان با شناخت کامل صاحب اراده، با اراده خویش بی‌اراده شود و به تعبیری دیگر با اراده‌ای که تجلی سوزش آتش عشق و برتر از عقل است، اراده را به اراده؛ یعنی خداوند به‌عنوان اراده مطلق جهان و صاحب اراده دهد، با فنای اراده خویش به بقا با اراده الهی دست می‌یابد و هست می‌شود و تعالی پیدا می‌کند. چنین اراده مثبتی موجب تلاش انسان در مراحل زندگی و در نهایت سیر و سلوک انسان تا نقطه‌ای می‌شود که با اراده، اراده‌اش را به صاحب اراده هدیه دهد؛ هر چند در کنار این اراده مثبت، اراده منفی‌ای نیز وجود دارد که در خدمت ظالمان است و افرادی را شامل می‌شود که حتی برای فرار از مسئولیت‌پذیری، تظاهر به بی‌ارادگی می‌کنند.

ج. در ارتباط با مسئله اراده، میان نگرش شوپنهاور و مولانا وجوه تشابه و تمایزی قرار دارد که به مدد آن‌ها شاید بتوان دیدگاه این فیلسوف غربی را از جهاتی با دیدگاه مولانا مقایسه کرد. البته در این مقایسه ظاهراً کلمه اراده یا مقایسه صرفاً صوری مدنظر نیست. به‌طور خلاصه این وجوه عبارت‌اند از:

الف. وجوه تشابه: ۱. از دیدگاه شوپنهاور اراده انسان، آزاد نیست، بلکه جبر بر آن حاکم است. همچنان که مولانا نیز به این اصل معتقد است؛ ۲. شوپنهاور و مولانا هر دو به اصالت اراده معتقدند؛ ۳. هر دو اراده را بر عقل برتری می‌دهند؛ ۴. هر دو به جنبه منفی اراده اشاره دارند؛ هر چند این جنبه در نگاه شوپنهاور مطلق و کلی است؛ ۵. هر دو به یکی بودن سرشت همه آدمیان معترف هستند؛ ۶. شوپنهاور با آنکه آزادی اراده را برای انسان ممکن نمی‌داند، ولی همچون مولانا برای انسان شبه آزادی قائل است؛ ۷. از نظر هر دو اصل و منشأ آنچه در دنیا وجود دارد، نمونه‌ها یا مدل‌های کاملی است که مظهر حقیقت ابدی هستند و عالم نادیدنی معقولات از آن تشکیل شده است. در واقع بحث تعیین وجود، بی‌شبهت به ایده‌های شوپنهاور نیست.

ب. وجوه اختلاف: ۱. فلاسفه دوره جدید عموماً به مسائل علمی بشر که در مقابل انسان قرار دارد اندیشیده‌اند؛ حال آنکه مولانا با تلقی انسان به‌عنوان بنده خدا که باید تحت فرمان و تابع قدرت پروردگار خود باشد به راهی که به او می‌انجامد، توجه کرده است؛ ۲. تصویر شوپنهاور از جهان، تصویری یک‌سویه است که در مقابل سیستمی همچون هگل است؛ در حالی که دیدگاه مولوی دو‌سویه است. در واقع در شعر او توجه به سختی، رنج انسان، نعمت و فراوانی که برای آزمایش انسان جهت تکامل روحی او آمده، دلیل بر این مدعا است؛ ۳. شوپنهاور اراده را به‌طور مستقیم بر عقل برتری و مولانا به شکل غیر مستقیم و به واسطه عشق این کار را انجام می‌دهد؛ ۴. در

دیدگاه شوپنهاور، شیء فی نفسه یعنی اراده باطن جهان است، نه چیزی برتر از جهان؛ ۵. اراده در نظر شوپنهاور زمینه‌ای ندارد؛ یعنی بی‌علت است. چون علت مربوط به عالم نمود و اراده مطلق خارج از عالم نمود است. آنچه در عالم نمود است، ظهور و جلوه اراده مطلق است؛ درحالی‌که در نزد مولوی اراده در انسان ناشی از افعال انسانی است و در خدا ناشی از هستی او است که هستی مطلق است. ۶. از نظر شوپنهاور عفت و ریاضت و فقر، داوطلبانه فروشکستن اراده فردی خویشتن است؛ درحالی‌که مولانا برخلاف آن اعتقاد دارد.

منابع

قرآن کریم

- ابن سینا، حسین بن عبدالله، ترجمه و شرح اشارات و تنبیهات، به قلم حسن ملکشاهی، تهران: سروش، ۱۳۶۳.
- ابن عربی، محمد بن علی، الفتوحات المکیه، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱۸ ق.
- انصاری، عبدالله بن محمد، شرح منازل السائرین، تهران: مولی، ۱۳۶۱.
- بهاء الدین الولد، محمد بن حسین، سلطان العلماء، تهران: طهوری، ۱۳۸۲.
- تافه، تامس، فلسفه آرتور شوپنهاور، ترجمه عبدالعلی دستغیب، تهران: پرسش، ۱۳۷۹.
- حنالفاخوری، خلیل الجرج، تاریخ فلسفه در جهان اسلام، ترجمه عبدالحمید آیتی، تهران: زمان، ۱۳۶۹.
- چیتیک، ویلیام و دیگران، میراث مولوی، ترجمه مریم مشرف، تهران: سخن، ۱۳۸۶.
- راسل، برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، تهران: شرکت سهامی افست، ۱۳۵۰.
- زرین کوب، عبدالحسین، بحر در کوزه، تهران: علمی، ۱۳۸۶.
- سلاح ورزی، ثریا، «اراده از نظر شوپنهاور و مقایسه آن با متفکران اسلامی با تأکید بر نظر غزالی»، پژوهش‌های فلسفی، س ۴، ۱۳۸۷، ش ۱۴.
- شوپنهاور، آرتور، هنر و زیباییشناسی، ترجمه فؤاد روحانی، تهران: زریاب، ۱۳۷۵.
- _____، هنر همیشه بر حق بودن، ترجمه عرفان ثابتی، تهران: ققنوس، ۱۳۸۹.
- عبدالحکیم، خلیفه، عرفان مولوی، ترجمه احمد محمدی و احمد میرعلایی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.
- کاشانی، عزالدین محمود، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تهران: شرکت نشر هما، ۱۳۹۳.
- کاپلستون، فردریک چارلز، تاریخ فلسفه، ترجمه جلال الدین مجتبی، تهران: سروش، ۱۳۸۰.
- محرمی، رامین، «نقد آزادی اراده انسان در مثنوی معنوی»، پژوهش‌های ادبی، ۱۳۸۸، ش ۲۵.

معینی‌زاده، مهدیه و همکاران، «جلوه‌های بصری اراده و مشیت الهی در نسخه‌های مصور مثنوی و غزلیات شمس»، هنر اسلامی، ۱۳۹۸، ش ۳۴، صص ۲۹۶ تا ۳۱۹.

مگی، بریان، فلاسفه بزرگ، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی، ۱۳۷۴.

مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد بین نیکسون، تهران: توس، ۱۳۷۵.

نصری، عبدالله، فلسفه آفرینش، قم: نشر معارف، ۱۳۸۲.

همایی، جلال‌الدین، دو رساله در فلسفه اسلامی، تهران: حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۸۱.

19. the Modern Libreray, I. *The philosophy of Schopenhauer*, Adman